

## وقتی استادایوم از بازی مهم‌تر می‌شود



گروه بین‌الملل: استادایوم‌های بزرگ جهان دیگر صرفاً محلی برای برگزاری مسابقه نیستند و سال‌هاست که از این نقش سنتی فاصله گرفته‌اند؛ آن‌ها امروز به کارخانه‌های تولید تصویر، هویت و پرستیژ تبدیل شده‌اند که نقش‌شان در زندگی شهری به مراتب فراتر از نود دقیقه فوتبال است. هر بار که بحث از زیباترین ورزشگاه‌های دنیا به میان می‌آید، گفت‌وگو معمولاً در همان لایه نخست متوقف می‌ماند؛ در ظاهر بنا، در درخشش نورپردازی شبانه یا در عظمت سکوهایی که چشم را خیره می‌کنند. اما پرسش اصلی، که اغلب در این فهرست‌های پرزرق‌وبرق نادیده گرفته می‌شود، جای دیگری است: چرا برخی استادایوم‌ها از مرز یک سازه ورزشی معمولی عبور می‌کنند و به نماد شهر، به برند ملی و سرانجام به بخشی از حافظه جمعی یک ملت بدل می‌شوند؟ پاسخ را باید در تلاقی سه لایه به‌هم‌تنیده جست‌وجو کرد: معماری، هویت بصری و تجربه فضایی. آلیانتنس آرنا با پوسته تغییررنگ‌دهنده‌اش دیگر یک ورزشگاه ساده نیست، بلکه به رسانه‌ای شهری تبدیل شده؛ ومبلی با طاق غول‌آسایش خط آسمان لندن را امضا می‌کند؛ و برنابو در بازسازی تازه‌اش نشان می‌دهد که چگونه می‌توان بنایی تاریخی را به اقتصاد رویدادمحور قرن جدید پرتاب کرد. گزارش پیش‌رو می‌کوشد زیبایی این بناها را نه در سطح نما، بلکه در عمق سازوکار قدرت، حافظه و شهرخوانی بررسی کند.

### بازی از چمن شروع نمی‌شود

می‌زنند. درست به همین دلیل است که زیبایی در این میدان هرگز یک امر خنثی نیست؛ هر خط منحنی، هر پوسته شفاف و هر نورپردازی شبانه، حامل پیامی درباره آن تصویری است که یک شهر یا یک کشور می‌خواهد از خود به جهان مخابره کند. آلیانتنس آرنا، ومبلی، برنابو، سن‌سیرو، آشیانه پرند و FNB استادایوم دقیقاً از همین منظر اهمیت می‌یابند؛ نه صرفاً به این دلیل که زیبا هستند، بلکه از آن رو که هر یک نوع متفاوتی از رابطه میان ورزش، معماری و قدرت نمادین را نمایندگی می‌کنند. زیباترین استادایوم‌های جهان فقط دیده نمی‌شوند؛ آن‌ها روایت می‌سازند، و هر روایت در نهایت به همان رقابت کهته اما همیشگی بازمی‌گردد؛ رقابت بر سر دیده‌شدن.

است که باید هم‌زمان و بر روی هم بنشینند: فرم معماری، هویت بصری و تجربه فضایی. اگر این سه لایه با یکدیگر هماهنگ نشوند، حتی عظیم‌ترین ورزشگاه جهان نیز در بهترین حالت تنها یک ظرف کارآمد باقی می‌ماند؛ بنایی که شاید کار خود را به‌خوبی انجام دهد، اما نه به نماد بدل می‌شود، نه به خاطره و نه به تصویری ماندگار. استادایوم در جهان معاصر دیگر صرفاً جایی برای نشست تماشاگر نیست؛ این بناها به ابزاری برای سیاست شهری، جذب گردشگر، بازآفرینی محله‌های فرسوده، نمایش فناوری و حتی اعلام قدرت فرهنگی تبدیل شده‌اند، تا جایی که می‌توان گفت شهرها امروز با استادایوم‌هایشان حرف

### پوسته‌هایی که برند می‌سازند

ومبلی است، نشانه‌ای که استادایوم را از فاصله‌های دور معرفی می‌کند. برخلاف آن را برای همیشه در خط آسمان لندن ثبت می‌کند. برخلاف آلیانتنس که با پوسته‌های نرم و رسانه‌ای و سیال بازی می‌کند، ومبلی با یک ژست واحد اما بی‌نهایت قدرتمند سخن می‌گوید: یک نشانه روشن، خوانا و بی‌ابهام که نیازی به توضیح ندارد. همین تفاوت ظریف، دو مدل کاملاً متمایز از زیبایی را پیش چشم می‌گذارد؛ از یک سو زیبایی سیال و تغییرپذیر و نورمحور، و از سوی دیگر زیبایی مبتنی بر مقیاس و وضوح و اقتدار فرم. نکته تعیین‌کننده آنجاست که در هر دو نمونه، زیبایی به ابزاری

می‌رسد، اما با فرورفتن شهر در تاریکی شب، به سطحی رسانه‌ای و نورانی تبدیل می‌شود که هم‌زمان هویت باشگاه را بر دوش می‌کشد و به سیمای شهر شخصیت می‌بخشد. اهمیت آلیانتنس در زیبایی صرف آن نیست؛ اهمیتش در این است که فهم ما از مفهوم استادایوم را دگرگون کرد، چراکه اینجا بنا دیگر یک ظرف خنثی نیست، بلکه خود بخشی از اجزاست. ومبلی در سوی دیگری از همین منطبق ایستاده است. طاق عظیم این ورزشگاه، اگرچه کارکردی کاملاً سازه‌ای دارد، اما به هیچ روی صرفاً یک عنصر سازه‌ای نیست؛ این طاق در حقیقت امضای بصری

زیبایی یک استادایوم، برخلاف آنچه در نگاه نخست به نظر می‌رسد، نه از نمای خوش‌عکس آغاز می‌شود و نه از سقفی که جورانه‌تر از بقیه طراحی شده است؛ استادایوم زیبا پیش از آنکه دیده شود، در ذهن شهر، در حافظه هوادار و در منطق پنهان برندینگ کار خود را آغاز کرده است. این همان زاویه‌ای است که در گزارش‌های فهرست‌محور معمولاً گم می‌شود، چراکه وقتی از زیباترین استادایوم‌های جهان سخن می‌گوییم، نباید تنها به این بسنده کنیم که کدام بنا در شب با نور آبی یا قرمز می‌درخشد و کدام سقف، خط منحنی غریب‌تری دارد. پرسش مهم‌تر آن است که چرا برخی از این بناها به چیزی فراتر از محل مسابقه تبدیل می‌شوند، و پاسخ، در سه لایه‌ای نهفته

آلیانتنس آرنا یکی از روشن‌ترین نمونه‌های این تغییر پارادایم به شمار می‌رود؛ استادایومی که از همان نخستین روز افتتاح، تکلیف خود را با مخاطب روشن کرد و نشان داد قرار نیست تنها میزبان مسابقه باشد. پوسته بیرونی این بنا، که از دو هزار و هفتصد و شصت بالشتک ETFE ساخته شده، مرز سنتی میان سازه و رسانه را در هم شکست؛ پوسته‌ای که نه تنها سبک و دقیق مهندسی شده است، بلکه قابلیت تغییر رنگ دارد و همین یک ویژگی، کافی بوده تا بنا را از جملی سبک و خاموش به تصویری زنده و نفس‌کنشیده بدل کند. این استادایوم در روشنایی روز، مینیمال و سفید و آرام به نظر

### برنابو؛ بازسازی به مثابه استراتژی



نوسازی، هویت دیرین خود را یکسره از دست می‌دهند. برنابو کوشیده است از این دوگانه فرساینده بگریزد؛ نه می‌خواهد صرفاً موزه‌ای از افتخارات گذشته باقی بماند و نه قصد دارد تاریخ خود را پاک کند و بنایی بی‌ریشه تحویل دهد. ارزش معماری برنابو دقیقاً در همین تعادل باریک است؛ در حفظ شناسنامه تاریخی، بی‌آنکه تسلیم کهنگی شود. این پروژه به‌روشنی نشان می‌دهد که زیبایی در عصر جدید دیگر در فرم خلاصه نمی‌شود، بلکه در ظرفیت بنا برای انطباق با اقتصاد، رسانه و الگوهای تازه مصرف نیز معنا می‌یابد. از همین نقطه می‌توان دریافت که چرا بازسازی برخی استادایوم‌ها به یک استراتژی کلان شهری و تجاری تبدیل شده است؛ بنا باید بیش از گذشته مصرف شود، بیشتر دیده شود و درآمد بیشتری بسازد. بنابراین استادایوم زیبا، آن بنایی نیست که صرفاً خوش‌فرم باشد، بلکه بنایی است که بتواند هم‌زمان با تاریخ گفت‌وگو کند، با فناوری هماهنگ شود و در بازار جهانی رویدادها زنده و رقابتی باقی بماند. برنابو دقیقاً روی همین مرز حرکت می‌کند؛ مرز باریک و لغزنده‌ای که خاطره را از آینده جدا می‌کند.

اگر آلیانتنس و ومبلی را نماد ساختن یک تصویر نو بدانیم، سانتیاگو برنابو را باید نماد بازتعریف هوشمندانه یک تصویر قدیمی به شمار آورد. اهمیت برنابو در بازسازی اخیرش تنها در نوسازی ظاهری خلاصه نمی‌شود، بلکه در پیامی نهفته است که این پروژه درباره آینده استادایوم‌ها به ما می‌رساند؛ چراکه اینجا دیگر با یک مرمت ساده یا یک به‌روزرسانی محدود روبه‌رو نیستیم. برنابو به نمونه‌ای کامل از استادایوم چندمنظوره، منعطف و رویدادمحور تبدیل شده است؛ جایی که فوتبال همچنان هسته اصلی هویت آن را تشکیل می‌دهد، اما بنا چنان طراحی شده که بتواند به‌مراتب فراتر از تقویم مسابقات نیز فعال بماند. سقف متحرک، پوسته بازطراحی‌شده، ارتقای چشمگیر تجربه تماشاگر و قابلیت‌های چندلایه آن، همگی نشان می‌دهند که استادایوم مدرن ناگزیر است از وابستگی صرف به تقویم ورزشی عبور کند و به موتور اقتصادی و فعال‌تر بدل شود. در دل این پروژه، تضادی ظریف اما تعیین‌کننده نهفته است: استادایوم‌های تاریخی معمولاً در یکی از دو دام گرفتار می‌شوند؛ یا اسیر نوستالژی می‌مانند و در گذشته فریز می‌شوند، یا زیر فشار

### سن‌سیرو؛ فرسودگی باشکوه

جایگزینی نیست. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که تجربه فضایی پای خود را به بحث زیبایی باز می‌کند؛ چراکه یک استادایوم ممکن است از بیرون شاهکاری تمام‌عیار باشد، اما اگر درونش از روح، آکوستیک، کشش روایی و حس حضور تهی باشد، هرگز در حافظه نمی‌ماند. سن‌سیرو از این آزمون دشوار سربلند بیرون آمده است. اهمیت تحلیلی سن‌سیرو در آن است که تعریف رایج و کلیشه‌ای از زیبایی را به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که زیبایی استادایوم لزوماً معادل صیقلی بودن، مینیمال بودن یا تکنولوژیک بودن نیست؛ گاه شکوه از دل خشونت فرم می‌جوشد، از تاریخ رسوب کرده بر بتن و از ابهتی که در برابر فرسایش زمان مقاومت کرده است. این استادایوم به‌روشنی ثابت می‌کند که یک بنا می‌تواند در عین کهنسالی، همچنان از بسیاری سازه‌های تازه‌نفس زنده‌تر و مؤثرتر باشد، چراکه نه با آینده‌فروشی، بلکه با انباشت خاطره کار می‌کند؛ و در جهانی که همه‌چیز با سرعتی سرسام‌آور نوسازی می‌شود، همین انباشت خاطره به مزیتی کمیاب و گران‌بها بدل شده است.

در عصری که پوسته‌های براق، شیشه‌های هوشمند و نورپردازی‌های نمایشی به استاندارد رایج معماری ورزشی بدل شده‌اند، سن‌سیرو همچون یک یادآوری سرسختانه عمل می‌کند و گوشزد می‌کند که زیبایی همیشه از نو بودن نمی‌آید. این استادایوم با برج‌های مارپیچ، رمپ‌های بیرونی و زبان خشن و صنعتی‌اش، درست در نقطه مقابل آراستگی استریل و بی‌روح برخی ورزشگاه‌های تازه‌ساز ایستاده است؛ بنایی که نمی‌توان آن را با معیارهای یک سازه فوق‌مدرن سنجید. جذابیت سن‌سیرو از آنجاست که مانند یک ماشین قدیمی اصیل، آثار گذر زمان را پنهان نمی‌کند، بلکه آن‌ها را به بخشی جدایی‌ناپذیر از شخصیت خود بدل می‌سازد؛ اینجاست، فرسودگی نه نقصی، که خود روایت است. برای بسیاری از هواداران فوتبال، سن‌سیرو چیزی فراتر از یک کالبد بتنی است؛ این استادایوم بخشی از حافظه احساسی بازی به شمار می‌رود، چراکه سکوهایی که دهه‌ها فریاد و شکست و قهرمانی و اضطراب را در خود انباشته‌اند، لایه‌ای از معنا تولید می‌کنند که با هیچ مترتال درخشان و هیچ سقف متحرکی قابل

### از آشیانه پرند تا هویت بومی

است این استادایوم از تکرار زبان جهانی و بی‌ریشه‌ای که بر بسیاری از مجموعه‌های بزرگ سایه انداخته فاصله بگیرد و پیامی روشن صادر کند: جهانی بودن الزاماً به معنای شبیه شدن نیست. شاید یکی از رازهای ماندگاری در معماری استادایوم‌ها دقیقاً همین باشد؛ توانایی پیوند زدن تکنولوژی جهانی با ریشه‌های محلی. از این منظر، زیباترین استادایوم‌های جهان آن‌هایی نیستند که صرفاً پرهزینه‌تر، عظیم‌تر یا پیچیده‌تر طراحی شده‌اند؛ ماندگارترین آن‌ها بناهایی هستند که فرم، سازه، مصالح، نور، موقعیت شهری و تجربه تماشاگر را همگی در خدمت یک هویت روشن و یکپارچه قرار داده‌اند. استادایوم موفق خود را از شهر جدا نمی‌کند، بلکه در بطن حافظه شهر جای می‌گیرد، و درست به همین دلیل است که زیبایی در این بناها صرفاً یک کیفیت بصری نیست، بلکه نوعی توانایی در ساختن معناست. آنگاه که یک ورزشگاه بتواند هم‌زمان رویداد را میزبانی کند، شهر را بازتابی کند، تماشاگر را درگیر کند و در قاب رسانه‌ها قابل تشخیص بماند، دیگر با یک سازه معمولی روبه‌رو نیستیم، بلکه با ماشینی طرفیم که هم‌زمان تصویر، خاطره، سرمایه و هویت تولید می‌کند.

### استادایوم، ماشین تولید حافظه

واحد، برنابو با بازآفرینی هوشمندانه، سن‌سیرو با رسوب تاریخ، آشیانه پرند با جاه‌طلبی نمادین و FNB با هویت بومی، هر یک به شیوه‌ای متفاوت ثابت کرده‌اند که معماری ورزشی دیگر در حاشیه نایستاده است، بلکه اکنون درست در متن سیاست شهری، اقتصاد رویداد و فرهنگ تصویری جهان قرار گرفته است. همین زاویه است که گزارش درباره استادایوم‌های زیبا را از سطح یک فهرست دوست‌داشتنی و سرگرم‌کننده فراتر می‌برد؛ چراکه بحث دیگر بر سر آن نیست که کدام ورزشگاه چشم‌نوازتر است، بلکه بر سر آن است که کدام بنا توانسته به بخشی از شخصیت یک شهر بدل شود. استادایومی که فقط زیبا باشد، شاید تحسین شود، اما استادایومی که هم‌زمان زیبا و معنادار باشد، وارد حافظه جمعی می‌شود؛ و تفاوت دقیقاً همین‌جاست: اولی دیده می‌شود و دومی ماندگار می‌شود. در جهان امروز، ماندگاری مهم‌ترین بازی است؛ بازی‌ای که پس از سوت پایان آغاز می‌شود.

در تحلیل نهایی، اگر بخواهیم از سطح ظاهر فراتر برویم، ناگزیریم بپذیریم که زیبایی استادایوم‌ها بیش از آنکه مسئله‌ای تزئینی باشد، مسئله‌ای راهبردی است. شهرها، باشگاه‌ها و دولت‌ها روی این بناها سرمایه‌گذاری نمی‌کنند صرفاً به این دلیل که به مکانی برای برگزاری مسابقه نیاز دارند؛ آن‌ها در حقیقت به بنایی نیازمندند که دیده شود، به یاد بماند، روایت بسازد و اعتبار تولید کند. از همین روست که فرم شاخص، سازه خوانا، مصالح هوشمند، نورپردازی حساب‌شده، رابطه سنجیده با شهر و تجربه باکیفیت تماشاگر، همگی قطعات یک ماشین بزرگ‌تر به شمار می‌روند؛ ماشینی که نام واقعی آن، حافظه عمومی است. زیباترین استادایوم‌های جهان در واقع مؤثرترین آن‌ها در ساختن همین حافظه‌اند؛ آلیانتنس با رسانه‌ای کردن پوسته، ومبلی با اقتدار یک نشانه

### سخن پایانی



زیباترین استادایوم‌های جهان را نمی‌توان تنها با متر و معیار فرم، نور و عظمت سکوها سنجید، چراکه زیبایی واقعی آن‌ها درست در همان نقطه‌ای شکل می‌گیرد که معماری از کارکرد صرف عبور می‌کند و به تولید هویت، تصویر و خاطره می‌رسد. آلیانتنس آرنا با پوسته تغییررنگ‌دهنده‌اش نشان داد که استادایوم می‌تواند خود به یک رسانه بدل شود؛ ومبلی ثابت کرد که یک نشانه ساده، اگر درست طراحی شود، توان آن را دارد که تمام یک شهر را امضا کند؛ برنابو فهماند که آینده از آن ورزشگاه‌هایی است که با اقتصاد رویداد و فناوری هم‌نفس می‌شوند؛ و سن‌سیرو یادآوری کرد که تاریخ و فرسودگی نیز می‌توانند زیبا باشند، به شرط آنکه درون فضا هنوز تپش زندگی جریان داشته باشد. آشیانه پرند و FNB نیز دو مسیر کاملاً متفاوت را پیش چشم می‌گذارند؛ یکی از دل نمایش قدرت ملی و دیگری از دل هویت بومی. جمع‌بندی روشن است؛ استادایوم موفق فقط محلی برای تماشای

مسابقه نیست، بلکه باید دیده شود، به یاد بماند، در شهر بنشیند و تجربه‌ای بسازد که تماشاگر را حتی پس از خروج نیز رها نکند. اینجاست که بنا از بتن و فولاد فاصله می‌گیرد و به اسطوره نزدیک می‌شود؛ لحظه‌ای که تپ هنوز روی چمن می‌چرخد، اما بازی بزرگ‌تر جایی در معماری، در حافظه و در چشم شهر جریان دارد.